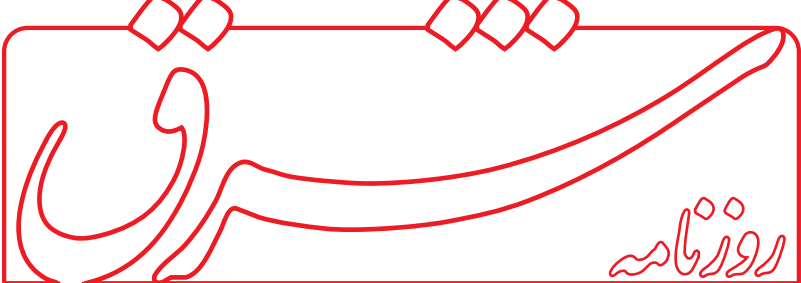




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشدیا، پلاک ۶
تلفن: ۰۹۲-۸۸۶۵۴۳۹ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۰۲۲-۸۸۸۱۴۲۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۰۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۰۶۶۷۹۵۴۲۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۹ اذان مغرب ۲۰:۴۴ اذان صبح فردا ۴:۱۱ طلوع آفتاب ۵:۵۶

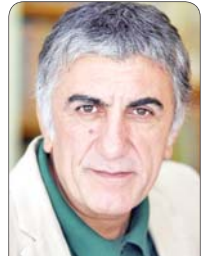
شرق



یکشنبه ۱۶ تیر ۱۳۹۲ ۲۸ شعبان ۱۴۳۴ ۷ جولای ۲۰۱۳ سال دهم شماره ۱۷۷۵ صفحه ۱۶

همکاری مجدد «کیانیان» و «چرمشیر» در یک نمایش

شرق: رضا کیانیان، صابر ابر و خسرو پسیانی در نمایش جدید آتیلا پسیانی بازی می‌کنند. نمایش جدید آتیلا پسیانی با نام «عرق خورشید، اشک ماه» مهر و آبان سال جاری در تالار اصلی تئاتر شهر به صحنه خواهد رفت و اخیرا حضور رضا کیانیان، صابر ابر و خسرو پسیانی به عنوان سه بازیگر این نمایش قطعی شده است. متن نمایش «عرق خورشید، اشک ماه» را محمد چرمشیر نوشته است. این دومین همکاری مشترک رضا کیانیان، آتیلا پسیانی و محمد چرمشیر پس از نمایش «پروفسور بوبوس» است.



جنگل اسفالت

اصلاحات از درون



حامد محمدی کنگرانی
راوی‌نیز شک

● «ارنست همینگوی می‌گه که زندگی زیباست و ارزش مبارزه‌کردن رو داره من فقط با قسمت دوم جمله همینگوی موافقم.

جمله پایانی فیلم هفت ساخته دیوید فینچر چند هفته پیش مطلبی از «کیومرث پوراحمد»ا در همین صفحه خواندم. من با قسمت اول نوشته ایشان موافقم و امیدوارم که امید مردم، واهی نباشد اما بیشتر با قسمت آخر آن موافقم که هر تغییری باید از خود ما و از درون ما شروع شود.

مدت‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که چیزی به نام تحول و تغییرهای بنیادین و اساسی و طرح ضربتی و از این جور چیزها نداریم و همه‌چیز از تغییرهای کوچک و جزیی شروع می‌شود تازه همه اینها به شرطی است که فرد یا سیستم قصد تغییر را داشته باشند وگرنه که تکلیف روشن است.

همیشه خودمان را اقرار دقیقه نودی دانسته‌ایم نمونه‌اش شب امتحان، در تصمیم‌گیری‌هایمان نیز اینگونه هستیم. اما افراد دقیقه نود، خودشان دوگروه هستند: گروه اول افرادی هستند که تا لحظه آخر در شک و تردید بین دو انتخاب هستند و در آخرین لحظه تصمیم نهایی خود را می‌گیرند که می‌تواند نشانه دقت و حساسیت آنها در تصمیم‌گیری باشد و می‌تواند یک ویژگی مثبت باشد اما گروه دوم کسانی هستند که تا تائیه‌های پایانی بر تصمیم خود استوار و مصر هستند و به هیچ‌وجه کوتاه نمی‌آیند و ناگهان در لحظه آخر تغییر عقیده گاهی ۱۸۰درجه‌ای می‌دهند. این را اضافه کنید به کسانی که لحظه‌به‌لحظه تغییر موضع می‌دهند، مثل نمایشگران فوتسال ما و نحوه تشویق آنها در طول ۹۰دقیقه این گروه به‌ویژه آنهایی که بارها چنین تغییر عقیده‌هایی را نشان داده‌اند، معمولاً از مکاتیمس دفاعی توجیه برای توضیح‌پتان تغییر عقیده ناگهانی خود استفاده می‌کنند. اما مکاتیمس دفاعی پیچیده‌تر و در کشور ما شایع‌تر، عقلانی‌سازی ناگهانی‌بودن تصمیم خود آگاهی داشته باشند بیشتر سعی می‌کند تا دلایل علمی در توجیه آن بیابورد و هیجان‌زده‌تر و پرآب و تاب‌تر تلاش می‌کند تا دیگران را قانع کند.

باید پذیریم و به قول اصغر فرهادی باید اعتراف کنیم که گاهی اشتباه می‌کنیم نظمران را در دقیقه آخر عوض می‌کنیم و تلاش نکنیم آن را توجیه کنیم. شاید درست تصمیم گرفته باشیم شاید همه نه اولین قدم در اصلاحات است درون پذیرش این نکته است که همه ما اشتباه می‌کنیم و لازم نیست به هر قیمتی تصمیم خود را توجیه و دیگران را قانع کنیم و البته نباید این رویه هر بار تکرار شود که در این صورت پذیرش اشتباه خود به یک توجیه تبدیل می‌شود. گذشت زمان، روشنگر حقایق است.

Hamed.mohammadi@gmail.com

مخبرالدوله

نمایشگاه به‌مناسبت زادروز

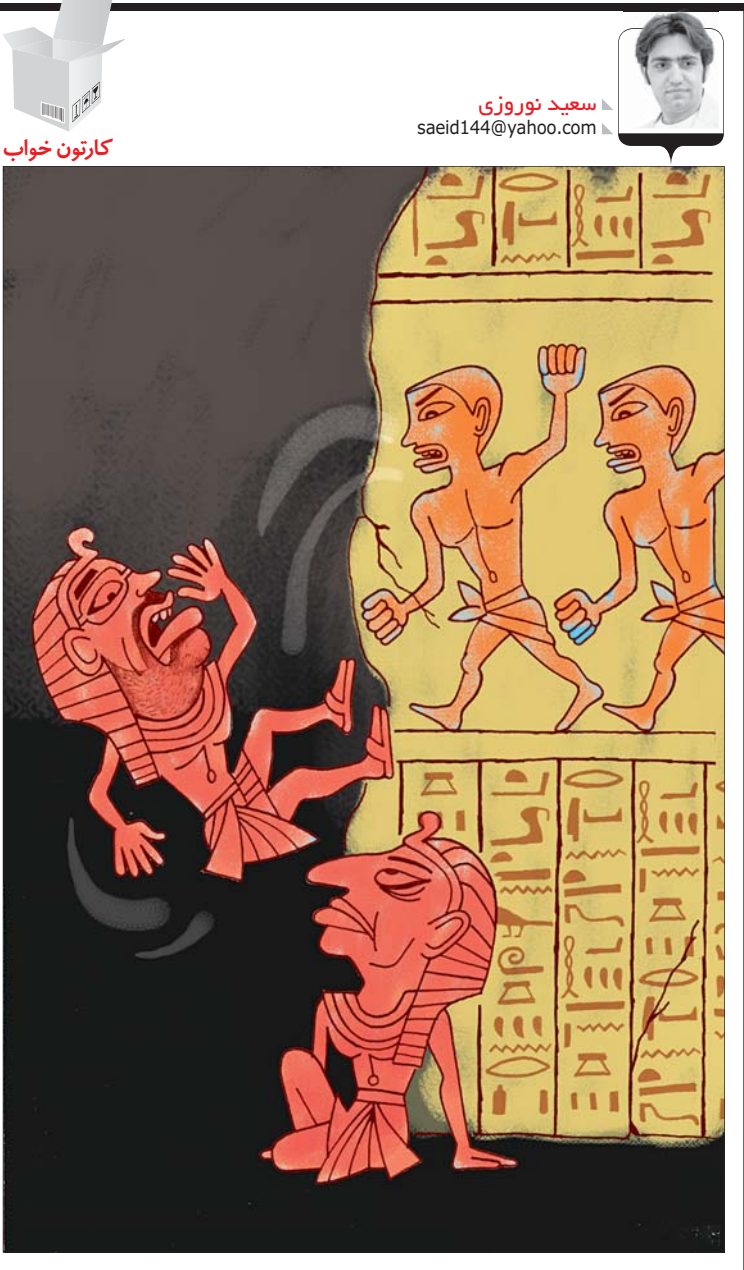
«منوچهر احترامی»

● ایستنا:به مناسبت گرامیداشت زادروز «منوچهر احترامی»، نمایشگاه یک‌روزه‌ای از آثار این نویسنده فقید در کتابخانه عمومی حسینییه ارشاد برپا می‌شود. بیش از ۲۰ اثر شامل مجموعه داستان و مجموعه شعر از جمله «حسنی‌نگو به دسته گل»، «خروس‌نگو به ساعت»، «خرس و کوزه عسل» و «دزده و مرغ قفلگی» و... از این طنزنویس و شاعر ادبیات کودکان در کتابخانه عمومی حسینییه ارشاد در معرض دید علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. این نمایشگاه امروز یکشنبه، ۱۶ تیر، از ساعت ۹ صبح تا ۷ بعدازظهر در محل کتابخانه عمومی حسینییه ارشاد برپا می‌شود.

حراج طرح جلد

۵۰۰هزار دلاری کتاب «بتمن»

● ایستنا:طراحی جلد سال ۱۹۸۶ کتاب کمیک «بتمن» به زودی چکش حراج می‌خورد. طرح جلدی برای کتاب کمیک «بتمن» که در سال ۱۹۸۶ کشیده شد، قرار است ماه آینده به قیمت تخفیمی ۵۰۰هزاردلار به حراج گذاشته شود. این اثر، طراحی با خودکار و جوهر است که برای جلد شماره دوم کتاب کمیک «شوالیه تاریکی بازمی‌گردد» توسط «فرانک میلر» کشیده شده بود. میلر نویسنده‌گی و تصویرگری مجموعه «شوالیه تاریکی بازمی‌گردد» را برعهده داشت. این آثار بعدها به صورت رسمی گرافیکی گردهم آمدند. جلد کتاب شکار شوالیه تاریکی» سال ۲۰۱۱ به قیمت ۴۵۰هزاردلار به فروش رسید. «بتمن» شخصیتی داستانی است که اولین‌بار در دهه ۱۹۴۰ خلق شد و با محبوبیت فراوانی که در میان قهرمان‌های کتاب‌های کمیک داشت، در سال ۱۹۸۹ به‌دنیای سینما راه یافت.



سعید نوروزی

saeid144@yahoo.com

چهاره‌ها چنان

ادامه اعتراضات مصر در فضای مجازی

تمرد بهارهای عربی

مریم حیدری

بهار عربی و هر چه پس از آن در کشورهای عرب اتفاق می‌افتد، زنجیرهای است به‌هم‌پیوسته که گویی قرار هم نیست گسسته شود. از انقلاب تونس گرفته که نوروز این بهار بود تا رفتن «حسنی مبارک» و بعد حوادث لیبی و یمن و کشورهای دیگری که این بهار را به ثمر رسانده یا هنوز مشت‌های گره‌کرده و فریادها و خون‌ها و خیابان‌ها می‌روند که به ثمرش برسانند، همه‌همه در این دایره که «بهار عربی» نام گرفته، در حال چرخیدنند. مصر، از زمستان ۲۰۱۱ و پیروزی انقلاب تاکنون شاهد تحولات بسیاری شد که آخرین حادته در این میان، رفتن «مرسی» و سلطه «اخوان المسلمین» در همین روزهای اخیر بود. این اتفاق، همچون هر اتفاق دیگری در ساحت بهار عربی، در دیگر کشورهای عرب هم ریشه دواند و به ظهور واکنش‌هایی مشابه و بازتاب‌هایی ویژه در این کشورها به خصوص در رسانه‌های تونس و بحرین منجر شد.

از آغاز جنبش تمرد در مصر، فعالان حوزه رسانه در تونس، مقاله‌های بسیاری در روزنامه‌ها و سایت‌های عربی و فرانسوی‌زبان این کشور و همچنین مطالب زیادی در شبکه اجتماعی فیس‌بوک منتشر کردند و به رسواکردن عملکرد دیکتاتور ابرخان پراختند. همسو با این واکنش، از نقد جنبش «النهضة» (جنبش حاکم در تونس) نیز که به نوعی هم‌پیمان اخوان‌المسلمین مصر نیز هست، غافل نشدند. تونسسی‌ها، عیارت‌ها و لطیفه‌های بسیاری منتشر کردند که شخصیت‌های آنها رهبران اخوان و «النهضة» بودند و رئیس‌جمهور سابق مصر، محمد مرسی و دیگر رهبران اخوان المسلمین به شخصیت‌های کمدی در فیس‌بوک تبدیل شدند. در بسیاری جاها، عکس محمد مرسی به‌همراه راشد الغنوشی، رهبر جنبش «النهضة» در تونس منتشر شد، به‌همراه عبارت‌هایی طنز که با یکدیگر دودنل می‌کنند. در همین راستا، سفیر آمریکا در قاهره نیز مورد دشنام تونسسی‌ها قرار گرفت و برخی مخالفان، خواستار منع خروج رهبران «النهضة» از تونس شدند تا از فرار احتمالی آنان پس از سقوط اخوان در مصر جلوگیری شود. بیانیه جنبش «النهضة» در تونس در حمایت از مرسی نیز از این واکنش‌ها و محکومیت‌ها بی‌نصبی‌نماند. از سویی دیگر، جولان تونسسی فعال در فیس‌بوک، به مقایسه سخنرانی آخر مرسی باصحبتهای پایانی دورویس‌جمهور مخلوع،بن علی و قذافی، پرداختند. در حقیقت، سخنان اخیر رئیس‌جمهور مصر، با واکنش‌های آکنده از طنز و تمسخر بسیاری از جوانان و فعالان حوزه‌های فرهنگ در کشورهای عربی مواجه شد و شب سخنرانی مرسی، دیوارهای فیس‌بوک عرب‌ها پر بود از عبارت‌ها و تحلیل‌های کوتاه و تمسخرآمیز پیرامون صحبت‌های مرسی. صفحه‌های فیس‌بوک در

یادمان

روایتی از حضور اهل قلم در خانه شماره یک بن‌یست «ارض»

«جلال» می‌رود، «سیمین» می‌ماند

پژمان موسوی



عکس: امید طارخ‌نژاد

۶۰ سال پس از روزی که «جلال»، خله‌ای را که خشت خشتش را به عشق «سیمین» بنا کرده بود و آن را پس از بازگشت سیمین‌خلم از آمریکا، به او هدیه کرده بود، اهالی فرهنگ و ادب در همان خانه در درازنایش تهران دور هم جمع شدند تا این خله را که زمانی مرکز خاطرات نویسندگان و سیاست‌پیشگان بوده‌است، همچنان به‌عنوان مرکزی برای ثبت خاطرات اهل قلم نگه دارند. اهل قلمی که در روزی به همین نام و به پناهه مراسم رونمایی از کتاب «بی سرو سیمین» – یادنامه سیمین دانشور به کوشش سیدجواد میرهاشمی – عصر آدینه در خانه خاطرات «سیمین» و «جلال» گرد هم آمده بودند تا از زنی بگویند که بانوی داستان‌نویسی ایران می‌خواندش؛ بانویی که حتی پس از ازدواج با جلال هم، «آل احمد» نشد و «انثورا» باقی ماند. در حیط خله‌ای که هنوز هم حضور سنگین سیمین و جلال در آن حس می‌شد، جواد مجابی از سنتی گفت که گویی آن دو با هم بنیان گذاشته بودند و هنوز هم رنگ‌وبویش در این خله باقی بود؛ با وجود اینکه در فضای روشنفکری آن زمان، حضور همزمان و در کنار هم زن و مرد وجود نداشت، اما سیمین و جلال، همیشه با هم روزهای دوشنبه به کافه فیروز می‌آمدند و معمولاً در همه مجامع فرهنگی با هم حضور داشتند و از این رهگذر، وظیفه دشوار زیست فرهنگی را با هم برعهده گرفته بودند. مجابی درحالی‌که در سخنانش از «آل احمد» به‌عنوان روشنفکری شجاع از طبقه متوسط که هیچ‌گاه ذهن انقلابی‌اش را از دست نداد، تمجید کرد، اما در عین حال سیمین دانشور را فردی دانست که از بین این دو، آثارش ارزش ادبی ماندگارتری به دست آورده است و در میان مردم و مخاطبان هم «ماندگارتر» شده است. مجابی همچنین با مرور خاطراتی از سیمین و جلال، در حالی به سخنانش پایان داد که با حسرت به جوانی‌های این خانه نگاه می‌کرد و دست آخر هم زیر لب و به زمزمه می‌گفت: بگذارد این وطن... غلامرضا املی نویسنده و

اینجا یک کلینیک کوچک روانشناسی است با چند تایی روانشناس و مشاور. روانشناسی که دوستم است می‌گوید بیشتر آدم‌هایی که اینجا می‌آیند در پی کشف این می‌باشند یا حوصله خنک کردن با باز زور چند تا شیرینی می‌گذارشت توی آن شیرینی‌ها آفتدر کهنه بود که بوی می‌داد. وقتی می‌آمدم خانه آنها را می‌انداختم توی سطل زباله. یکبار وقتی مادرم شیرینی‌ها را دید گفت: «این رو عمه‌خلم داده؟» گفتیم: «بله» خم شد و آنها را از توی سطل زباله درآورد و گذاشت توی هره ایوان و گفت «شیرینی عروسی پسرش بوده» گفتی «کدوم پسرش؟» جولام را راند، فقط گفت: «مگه چقدر شیرینی خریده که نموم نمیشه!» وقتی پدرم می‌آید خانه هم رنگ می‌زند و هم فریاد. چند بار دستش را می‌گذارد روی شالشی رنگ و پشت‌سر هم فشار می‌دهد و بعد از همان توی کوچه نعره می‌زند: «این بی‌خاصیت کجاست، بگو بیاد کمسک.» گفتیم: «مادر بگو احترامش را نگاه داره.» مادرم گفت: «اول چه غلط‌ها کرد کمک. پدرته غریبه که نیست.» تا رسیدیم یک هنودله تیره گذاشت توی بغل و گفت: «حقداقل بیا اینا ببر خونه خویه خودت کوفت می‌کنی.» گفتیم: «من هندونه نمی‌خورم.» پارچه‌ای کثیف و کهنه که بر از میوه بدو انداختم گردنم، کم‌رم زیر سنگین‌اش خم شد. خندید و گفت: «چیف تون، قراضه»، «هیچی نگفتی» وقتی دید هر کاری می‌کنه، جواش را نمی‌دهم، بیشتر حرصش گرفت و یک پک گردنی بهم زد و گفت: «هیچوقت صاف تو چشم من نگاه نکن، فهمیدی؟» گفتیم: «حالا واسه چی اینقدر میوه خریدی؟» گفت: «قراره شب بیان خواستگاری تو. تو که خودت برو نیستی.» توی دلم گفتیم: «الغبت به هرچی واتی حاضر جوبله»

آقا BIC بلورچی – ۲

قوشگیران، رفتاری و آقاییک



احمد غلامی

● یکی از پسرهای عمه‌خلم شهید شده بود و می‌گفتند یکی از آنها هم اول انقلاب رفته خارج از کشور. وقتی رحیم شهید شد، عمه‌خلم خیلی تلاش کرد که اسم خیابان ما را بگذاردند: «شهید رحیم قوشگیران» اما چون بهزاد رفتاری زودتر شهید شده بود اسم خیابان شد به نام او. به آقاییک گفتیم: «به نامه واسه عمه‌خلم بنویس بره پیش وزیر تا پسرش توننه برگرده» گفت: «نمی‌نویسم!» گفتیم: «چرا؟ گناه داره عمه‌خلم» گفت: «اون خودشم راضی نیست که براش نامه بنویسم، فقط میگه که گفته باشم.» گفتیم: «پسرش رو می‌شناختی؟» گفت: «هم بهزاد رو می‌شناختم، هم رحیم رو» گفتیم: «رفیق بودید؟» گفت: «آره همیشه منو می‌گذاشتن سرکار.» گفتیم: «واسه همین الان کار بهزاد رو درست نمی‌کنی؟» سکوت کرد. گفتیم: «چه‌جوری سرکارت می‌گذاشتن؟» سرش را تکان داد و گفت: «یه روز اونا نشسته بودند جلو خونه ما و بچه‌ها دور‌تاورشون جمع بودند. رحیم تا منو دید گفت، به این اسکول هم بگی باور نمی‌کنه، بهزاد گفت، اما من با این موتر پنج دقیقه‌ای رفته، امازه‌ها و برگشتم. رحیم گفت، بی‌خیال بابا خالی نیند. بهزاد گفت، شرط چند می‌بینی، من پنج دقیقه بزم و بیام. رحیم گفت، همه نوشابه مهمون من. بهزاد رفت طرف موتر گازی که آن طرف خیابان بود، رحیم گفت، نه آقا قبول نیست از کجا معلوم تو بری امازه‌ها و برگردی. بهزاد گفت، علی بره قبول داری؟ رحیم گفت، علی رفیقته! بهزاد گفت، این پسر، هم رفیق تونه، هم رفیق من هم رفیق همه، هم اینکه اسکوله کلک‌ملک تو کارش نیست. رحیم گفت، باشه پسر، یه ولی موتر،سواری بلد نیست، پریدم جلو و گفتیم، خوبم بلدم. بهزاد گفت، پس باغلی هرچی شدد پای خودت رفته. آن طرف خیابان موتر را با یک هندل روشن کردم و نشستم روی زین. رحیم دستش را بالا رده بود و گفت هروقت آوردم پایمن گاز بده و برو. من روی موتر نشسته بودم و گاز می‌دادم که یکدفعه به آقای چاقی سرش را از پنجره خونه‌ای بیرون آورد و تا گفت، هوی، رحیم گفت، برو... دیگر صدای نشنیدیم. چنان گازی دادم که موتر از جا کنده شد. از لایه‌ای ماشین چنان ماریچ می‌رفتم که خودم هم باورم نمی‌شد، خیلی زود به امازه‌ها رسیدم تا خواستم دور بزم و برگردم یکی صدام زد، برگشتم، توران بود. همه می‌دوشتند روی می‌دل نه، صد دل عاشقمش. گفتیم، سلام و هموطنی که می‌روی موتر و ایستاده بودم، نیش‌گاز می‌دادم و قیافه می‌گرفتم، یعنی عجله دارم. توران گفت، منو می‌رسونی خونه؟ حجلالت کشیدم بگم نه، فقط گفتیم، آخه...! گفت، با فاصله از تو می‌شنم. سوار شد ترک موتر. نرسیده به محل دم‌قنای پیاده‌ش کردم. وقتی پیچیدم توی خیابان، دیدم خبری از بچه‌ها نیست. خیابان خلوت بود، فقط مرد چاقی و گنده‌ای کم‌رند به دست، وسط خیابان و ایستاده بود. تا منو دید دودید و با کم‌رند زد توی سرم و گفت، موتر منو منم می‌رسنی... موتر رو ول کردی روی زمین و فرار کردم از پشت دنبالم می‌دوید و با کم‌رند می‌زد به پشتم و فحش می‌داد. منم فقط می‌دویدم. تا اینکه از نفس افتاد، رفته دورتر و ایستادم و داد زد خیلی نامردی خیلها! گفت، بگیرم بیچارم می‌کنم. رفتم توی کوچه‌ای و سرک کشیدم، دیگر نیامد برگشته بود. سریع موتورش زیر سایه درختی نشستم. تمام تنم می‌سوخت. گریه‌ام گرفته بود، می‌خواستم به رحیم و بهزاد فحش بدم ولی دلم نیامد. با اینکه سرکارم گذاشته بودند ولی خیلی حال کردم. موتر،سواری بسا توران به همه کم‌رندهای دنیا می‌آرزید.» گفتیم: «پس از بچگی با هم بودید؟» گفت: «آره بابا، شب و روز.» گفتیم: «پس حالا به نامه واسه عمه خلم بنویس.» باز سکوت کرد. گفتیم: «آه بنویسی خودم می‌برم. عمه‌خلم کسی رو نداره کمکش کنه.» باز هم سکوت کرد. بعد راهش را گرفت و رفته. بعضی وقتا آقاییک خیلی خودخواه می‌شد. دلم برای عمه‌خلم می‌سوخت. شوهرش که زمین‌گیر شده بود و خودش هم دست و پای کاری را نداشت. هروقت مادرم برایشان غذا می‌فرستاد، عمه‌خلم، ظرف را می‌شست با حوصله خنک می‌کرد و با زور چند تا شیرینی می‌گذاشت توی آن شیرینی‌ها آفتدر کهنه بود که بوی می‌داد. وقتی می‌آمدم خانه آنها را می‌انداختم توی سطل زباله. یکبار وقتی مادرم شیرینی‌ها را دید گفت: «این رو عمه‌خلم داده؟» گفتیم: «بله» خم شد و آنها را از توی سطل زباله درآورد و گذاشت توی هره ایوان و گفت «شیرینی عروسی پسرش بوده» گفتی «کدوم پسرش؟» جولام را راند، فقط گفت: «مگه چقدر شیرینی خریده که نموم نمیشه!» وقتی پدرم می‌آید خانه هم رنگ می‌زند و هم فریاد. چند بار دستش را می‌گذارد روی شالشی رنگ و پشت‌سر هم فشار می‌دهد و بعد از همان توی کوچه نعره می‌زند: «این بی‌خاصیت کجاست، بگو بیاد کمسک.» گفتیم: «مادر بگو احترامش را نگاه داره.» مادرم گفت: «اول چه غلط‌ها کرد کمک. پدرته غریبه که نیست.» تا رسیدیم یک هنودله تیره گذاشت توی بغل و گفت: «حقداقل بیا اینا ببر خونه خویه خودت کوفت می‌کنی.» گفتیم: «من هندونه نمی‌خورم.» پارچه‌ای کثیف و کهنه که بر از میوه بدو انداختم گردنم، کم‌رم زیر سنگین‌اش خم شد. خندید و گفت: «چیف تون، قراضه»، «هیچی نگفتی» وقتی دید هر کاری می‌کنه، جواش را نمی‌دهم، بیشتر حرصش گرفت و یک پک گردنی بهم زد و گفت: «هیچوقت صاف تو چشم من نگاه نکن، فهمیدی؟» گفتیم: «حالا واسه چی اینقدر میوه خریدی؟» گفت: «قراره شب بیان خواستگاری تو. تو که خودت برو نیستی.» توی دلم گفتیم: «الغبت به هرچی واتی حاضر جوبله»